



دانش آموز

شماره پیاپی ۳۰۹
۳۲ صفحه • ۱۰۰۰ ریال

ماگنامی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره سی و هشتم • آذر ۱۳۹۸



روز جهانی معلولین مبارک

یادداشت سردبیر:

راه آسمان:

گزارش:

راز بزرگ منقلب‌ها!

معنی فروتن!

سرزمین بچه‌ها!

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

در این شماره می خوانیم:

- | | | | |
|----|------------------------------------|-------------------------------|------------------------------------|
| ۱ | یادداشت سردبیر: راز بزرگ متقلّب‌ها | ۱۸ | مهارت‌های زندگی: تو آدم خاصی هستی |
| ۲ | تقویم | ۲۰ | ورزش و سلامت: شیپور بیدار باش! |
| ۳ | نشانه | ۲۲ | محیط زیست: گورخرهای دریایی کوچولو! |
| ۴ | شعر | ۲۴ | ایرانشناسی: باغ گل میان اتاق! |
| ۶ | داستان: ترس کوچکم | ۲۶ | کاردستی: کارت تبریک برجسته بسازید! |
| ۱۰ | راه آسمان: معنی فروتن | ۲۸ | آثار شما: ایستگاه بچه‌ها |
| ۱۱ | بیا آماده باشیم | ۳۰ | طنز: طوطی و کچل |
| ۱۲ | گزارش: سرزمین بچه‌ها | ۳۲ | سرگرمی |
| ۱۶ | علمی: کاغذ جادویی! | جلد ۳ آشپزی: توپ انرژی | |

● خوانندگان رشد دانش آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲-۸۸۳

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

◀ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی

▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان

▶ دوره‌ی سی و هشتم، آذر ۹۸، شماره‌ی ۳

▶ شماره‌ی پی‌در پی ۳۰۸

▶ **مدیر مسئول:** مسعود فیاضی

▶ **سردبیر:** مرجان فولادوند

▶ **مدیر داخلی:** ندا نورمحمدی

▶ **طراح گرافیک:** مهدیه صفائی‌نیا

▶ **ویراستار:** مرضیه طلوع

▶ شمارگان: ۱،۵۵۰،۰۰۰ نسخه

▶ تصویرگر جلد: الهام زمانی

▶ عکس‌های کاردستی و آشپزی از اعظم لاریجانی

▶ چاپ و توزیع: شرکت افست

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی





راز بزرگ متقلب‌ها!

• تصویرگر: مهدی صادقی

من می‌دانم که خیلی وقت‌ها تقلب کردن آدم را از گرفتن یک نمره خیلی بد نجات می‌دهد حتی ممکن است به نظر جالب، بامزه و هیجان‌انگیز هم باشد. خیلی وقت‌ها آدم‌ها ممکن است با تقلب بتوانند ده برابر نمره‌ای که حقشان بوده است را بگیرند. من همه‌ی این‌ها را می‌دانم و می‌دانم کسانی که تقلب می‌کنند، جوری حرف می‌زنند که انگار خیلی باحال و کاردرست هستند، اما قضیه همین جا تمام نمی‌شود. بعضی‌ها به این نتیجه می‌رسند که همه‌ی کارهایشان را با تقلب و دروغ می‌توانند جلو ببرند. می‌توانند در کارشان، در زندگی‌شان با دروغ گفتن از دیگران جلو بزنند و آن را به حساب زرنگی بگذارند و با افتخار و خوشحالی برای دیگران تعریف می‌کنند تا نشان بدهند زرنگ‌اند. اما یک چیزی هست که آن‌ها بعد از آن خنده‌ها و غش و ریسه رفتن‌ها، تعریف نمی‌کنند. یک چیزی که همه‌ی متقلب‌های دنیا آن را مثل بدترین راز از همه پنهان می‌کنند، حس بد، خیلی خیلی بد بی‌لیاقتی و دروغ‌گویی. آن‌ها می‌دانند لیاقت چیزی که به دست آورده‌اند را ندارند و دلشان نمی‌خواهد این را هیچ کس بفهمد.

تقلب هر جا که باشد و هر شکلی که داشته باشد، پشت ظاهر هیجان‌انگیز و موفقیت مفت و خاطره‌ی زرنگ بودن، این حس بد و زشت را به آدم می‌دهد. هر وقت آن‌ها به موفقیت‌هایشان نگاه کنند، می‌دانند که مال خودشان نیست. آن‌ها همیشه می‌ترسند که کسی بفهمد دروغ گفته‌اند و جز یک متقلب ترسوی تنبل، چیزی نبوده‌اند. متقلب‌ها این راز را از همه پنهان می‌کنند، ولی من و شما آن را خیلی خوب می‌دانیم، نه؟

مهربان فولاروند





تقویم

۱۴ آذر

ولادت امام حسن عسکری (ع)

مبادا اسرار کسی را فاش کنی یا دنبال ریاست باشی، زیرا این دو، آدمی را به نابودی می‌کشاند.
امام حسن عسکری (ع)



سالروز تشکیل بسیج مستضعفین

فرهنگ بسیجی، فرهنگ معنویت، شجاعت، غیرت، استقلال، آزادی و اسیر خواست‌های حقیر نشدن است.



۵ آذر

شب یلدا

بلندترین شب سال!
شبی که خانواده‌های ایرانی دور هم جمع می‌شوند، قصه می‌گویند، حافظ و شاهنامه می‌خوانند و دیدار تازه می‌کنند.



۳۰ آذر

۱۶ آذر

روز وفات حضرت معصومه (س)

لقب حضرت معصومه (س) محدثه است. یعنی کسی که سخنان امام یا پیامبر را به درستی نقل می‌کند و به دیگران می‌رساند.



۲۷ آذر

روز جهان عاری از خشونت و افراطی‌گری

شش سال قبل در چنین روزی، رئیس جمهور کشور ما در سازمان ملل پیشنهاد داد تا تمام کشورها با خشونت و تندروی مقابله کنند. این پیشنهاد با رأی مثبت ۱۹۰ کشور و بدون هیچ مخالفی تصویب شد. و حالا یکی از روزهای مهم در تقویم جهانی است.

۱۲ آذر

روز جهانی معلولین

یادمان باشد معلولان، ناتوان نیستند. فقط توانایی‌های متفاوتی دارند.



۷ آذر

روز نیرو دریایی

ایران از نخستین کشورهایی است که از دوران باستان (یعنی بیشتر از دو هزار و پانصد سال پیش) نیروی دریایی بزرگی داشته است. هنوز هم نیرو دریایی کشور ما از مهم‌ترین نیروهای دریایی دنیاست که سربازان شجاعش از امنیت آب‌های ما دفاع می‌کنند.



• تصویر گریه‌نگین حسین زاده



مهمانی فرا

• مهری ماهوتی
• تصویرگر: سحر فرهادروش

ماهی ها گفتند: باید یه مهمانی خدا برویم.
دریا گفت: سالهاست مهمان خداییدو خودتان خبر
ندارید.



سفر

راه او مشخص است
روی ریل‌های آهنی
او همیشه از همین مسیر می‌رود

من نه!
من قطار نیستم
من برای این سفر
نقشه‌های تازه‌ای کشیده‌ام
خواب‌های خوب دیده‌ام

فکرهای تازه در سرم
من برای این سفر
بال در می‌آورم!

• بهاره سلمانی

گلاب باران

خسته رسیدم از راه
با حرف‌های بسیار
یک گوشه ایستادم
تنها، کنار دیوار

گفتم: سلام بانو
آیا اجازه دارم
بر شانه‌های صحت
نم‌نم نمک بیارم

من زائر تو هستم
یک ابر صاف و ساده
با کفش‌های خیس
دل را زدم به جاده

پیچید عطر نابی
در باغ آسمان‌ها
انگار با تبسم
او داد پاسخم را

خوش حال روی گنبد
یک شعر تر سرودم
از چشم‌های من خواند
آن‌چه نگفته بودم
بادی وزید و عطرش
پیچید در شبستان
گفتند زائرانش
به‌به! گلاب باران

• فاطمه غلامی



جورچین

توپ و لباس و دفتر
هستند کنج دیوار
افتاده زیر میزم
جوراب و چسب و خودکار

هر تکه از وسایل
یک گوشه‌ی زمین است
وضیعت اتاقم
مانند جورچین است!

شکلش بد است و ناجور
این جورچین در هم
باید وسایلم را
در جای خود بچینم!

• میترا یگانه

همسایه

وقتی که رعد و برق می‌زد
من واقعاً ترسیده بودم
تشنه، گرسنه، خیس و خسته
بر شاخه‌ای چسبیده بودم.

همسایه‌مان آمد سراغم
از شوق جیک و جیک کردم
او قار و قار و قار می‌خواند
خود را به او نزدیک کردم

یک بال او روی پرم بود
یک بال او زیر سرم بود
او خیس شد من خواب رفتم
همسایه مثل مادرم بود

• خاتون حسنی

• تصویرگر: شیوا ضیائی



• جعفر توننده جانی • تصویر گر: سحر خراسانی

ترسم می خواست از دست مامان فرار کند. مامان محکم او را گرفت. ترسم جیغ زد. مامان گفت: «الان کاری می کنم که دیگه هیچ وقت نتونه جیغ بکشد. برو اون کوزه رو بیار.» رفتم کوزه را آوردم. مامان چند ماه پیش آن را از جمعه بازار خریده بود. ترس را انداخت داخلش و درش را محکم بست. ترسم سه بار پشت سر هم جیغ کشید. مامان گفت: «نگاه کن چه کولی بازی در می آره، مثل خودته!» بعد محکم زد روی کوزه و گفت: «ساکت.»

مامان گفت: «این هم از ترسی که این همه دختر گلم را اذیت می کرد.» ترسم سیاه و کوچک و مثل ماهی بود. مامان او را محکم گرفت. گفتم: «چه طوری این کار را کردی؟» گفت: «مگه ندیدی؟ مجبورش کردم بیاد بیرون.» مامان وقتی می خواست ترس را از تنم بیرون بیاورد. همه اش دست هایش را می گرفت جلوم و هی می گفت: «بیا بیرون... به تو دستور می دم بیایی بیرون!» تا این که ترسم آمد بیرون.



می کردند. آن‌ها را توی بیابان دیده و چون بی‌خانمان بودند، آورده بود زیرزمین. همیشه هم می‌گفت: اگر شلوغ کنم من را می‌برد زیرزمین می‌اندازد کنار لولوخور خوره‌ها!
رفتم توی اتاقم و روی تخت دراز کشیدم، اما خوابم نمی‌آمد. حالا دیگر از ترس نبود که خوابم نمی‌برد نگران ترسم بودم که توی زیرزمین است. می‌دانستم الان لولوخور خوره‌ها رفته‌اند اطراف کوزه و دارند ترسم را می‌ترسانند.

صبر کردم تا مامان و بابا بخوابند. آن وقت آهسته از اتاقم بیرون

وقتی مامان این کار را کرد، شنیدم که ترسم گفت: «منو بیارین بیرون. منو بیارین بیرون»

گفتم: «مامان بیارش بیرون گناه داره.»

مامان اخم کرد و گفت: «وا! چه حرفا می‌زنی. می‌خوای دوباره بره تو بدنت و شب‌ها نخوابی؟ الان می‌برمش تو زیرزمین تا دیگه جیغ نکشه.» و کوزه را به زیرزمین برد.

من دلم بیش‌تر برای ترس کوچکم سوخت. آخه آن‌جا لولوخور خوره داشت. لولوخور خوره‌ها شب تا صبح خورخور



رفتم. دیگر اصلاً نمی‌ترسیدم. درخت‌های بلند کنار دیوار تا من را دیدند هوهو کردند و سایه‌شان را انداختند جلو. اما من به راحتی از روی سایه‌ی آن‌ها گذشتم و رفتم. طرف زیرزمین. زیرزمین گوشه‌ی حیاط بود. زیر خانه‌های خالی آن طرف حیاط. آن‌جا تاریک بود. تاریک تاریک که نه، یک خورده روشن بود. در زیرزمین را باز کردم و رفتم داخل. گوشه‌ی زیرزمین دو تا نور کوچک بود. نورها جلو آمدند و شدند دو تا لولوخورخوره. یکی خانم بود و یکی آقا. خانم و آقای لولوخورخوره دورم چرخیدند و هی خورخور کردند. من عوض این‌که بترسم، شروع کردم به خندیدن. بعد دویدم و چراغ را روشن کردم. خانم و آقای لولوخورخوره داد کشیدند: «خاموشش کن، خاموشش کن.» اما من خاموش نکردم و گفتم: «بی‌خودی خودتان را خسته نکنید. من نمی‌ترسم.» آقای لولوخورخوره گفت: «خانم این از ما نمی‌ترسه.» خانم لولوخورخوره اوه اوه کرد و گفت: «وای بیچاره شدیم. دیگه از ما نمی‌ترسه!» هر دو اوه اوه کردند و اشک ریختند. حوصله‌ام از دستشان سر رفت و گفتم: «چرا این قدر گریه می‌کنید؟ مگه چی شده ساکت شید سرم رفت.» خانم لولوخورخوره گفت: «چه طوری گریه نکنم. وقتی تو از ما نمی‌ترسی ما دیگه لولوخورخوره نیستیم. باید از این‌جا برویم.» بعد بلند شد و به آقای لولوخورخوره گفت: «زودباش مرد برو وسایل را جمع کن، باید برویم.» آقای لولوخورخوره، دست از گریه و فین‌فین کردن برداشت و گفت: «چی..؟» خانم لولوخورخوره سر شوهرش داد کشید و گفت: «نشنیدی؟ گفتم باید برویم. این‌جا دیگه جای ما نیست.. بی‌خود این خونه رو اجاره کردی..» آقای لولوخورخوره گفت: «کدوم اجاره؟ بیچاره از ما اجاره نخواست.»

خانم لولوخورخوره سر شوهرش داد کشید و گفت: «چرا جر و بحث می‌کنی؟ برو وسایل رو جمع کن.» خانم و آقای لولوخورخوره، چمدان‌هایشان را برداشتند و شروع کردند به جمع کردن وسایلشان. یک عالمه لباس داشتند. لباس‌های جورواجور. بیش‌تر لباس‌ها مال خانم لولوخورخوره بود. از عمه ملوک هم بیش‌تر لباس داشت. لباس‌های توی چمدان‌ها جا نمی‌شدند. آقای لولوخورخوره گفت: «حالا نمی‌شه همه‌ی لباس‌ها رو نبری؟» خانم لولوخورخوره گفت: «چی؟ یادت رفته این همه لباس رو با چه بدبختی خریدیم؟ هر دفعه که نمی‌شه با یک لباس بچه‌ها رو ترسونند. لباس‌های خودت رو کم کن و لباس‌های من رو ببر.» آقای لولوخورخوره حرف خانمش را گوش کرد. لباس‌های اضافی خودش را از چمدان بیرون آورد و لباس‌های خانمش را داخلش گذاشت. شد پنج تا چمدان. دوتا را خانم لولوخورخوره برداشت و سه تا را هم خودش روی کول گذاشت. بعد رفت طرف کوزه و گفت: «خداحافظ جیغ جیغوا!» من فوری جلو پریدم. کوزه را برداشتم و گفتم: «به این چی کار دارین؟» خانم لولوخورخوره من را نگاه کرد و گفت: «نکنه کوزه جنابعالیه؟ چی توش گذاشتی همه‌اش جیغ می‌کشه؟ من و شوهرم اسمش رو گذاشتیم جیغ جیغو، چه جیغ‌هایی هم می‌کشه!» بعد آقای لولوخورخوره ادای جیغ ترسم را درآورد. خیلی هم مسخره جیغ کشید و هردو خندیدند. بعد همان‌طور که می‌خندیدند از در زیر بیرون رفتند. ترسم گفت: «من رو بیار بیرون!» می‌خواستم بیرون بیارم که یاد حرف مامان افتادم. گفتم: «اگر بیرون بیارم دیگه نمی‌ری توی بدنم؟» گفت: «نه قول می‌دم.» در کوزه را باز کردم. ترسم پرید توی بغلم. مثل چی می‌لرزید. می‌گفت: «می‌ترسم... می‌ترسم... لولوخورخوره‌ها می‌خوان من رو بخورن!» بعد احساس کردم می‌خواهد برود توی بدنم. او را از خودم دور کردم و گفتم: «مواظب باش دوباره نری توی بدنم و گرنه می‌گذارمت توی کوزه.» گفت باشد و دوباره شروع کرد به لرزیدن. فوری بردمش توی اتاقم و روی تخت خواباندم. لحاف هم رویش کشیدم. بعد چراغ را خاموش کردم تا کنارش بخوابم که جیغ زد: «روشن کن...»

روشن کن، من می ترسم. لولوخور خوره‌ها دارن می آن!»
گفتم: «اما دیگه لولوخور خوره‌ها نیستند!»
گفت: «من از تاریکی می ترسم.»
چراغ را روشن نگه‌داشتم. آن قدر برایش قصه گفتم تا ترسش را فراموش کرد و خوابید. بعد آهسته چراغ را خاموش کردم و خواستم بخوابم که یک‌دفعه چیزی به شیشه خورد. بلند شدم و رفتم جلو پنجره. با تعجب دیدم آقای لولوخور خوره است. پنجره را باز کردم و گفتم: «تو این جا چی کار می کنی؟»
آقای لولوخور خوره گفت: «نصف شبی جایی رو پیدا نکردیم.

می‌شه لطفا بر گردیم؟»
پنجره را بیش‌تر باز کردم و گفتم: «بفرمایید.»
آقا و خانم لولوخور خوره با پنچ تا چمدان آمدند داخل. آن‌ها را بردم زیر زمین. بعد آدم ترسم را بغل کردم و راحت خوابیدم. صبح که بیدار شدم. دیدم ترسم نیست. نمی‌دانم کجا رفته است. شاید رفته توی بدنم، چون الان هم کمی می ترسم. مامان می‌گوید، کمی ترس هم بد نیست. راست می‌گوید اما خوب دیگر به اندازه‌ی قبل نمی‌ترسم!



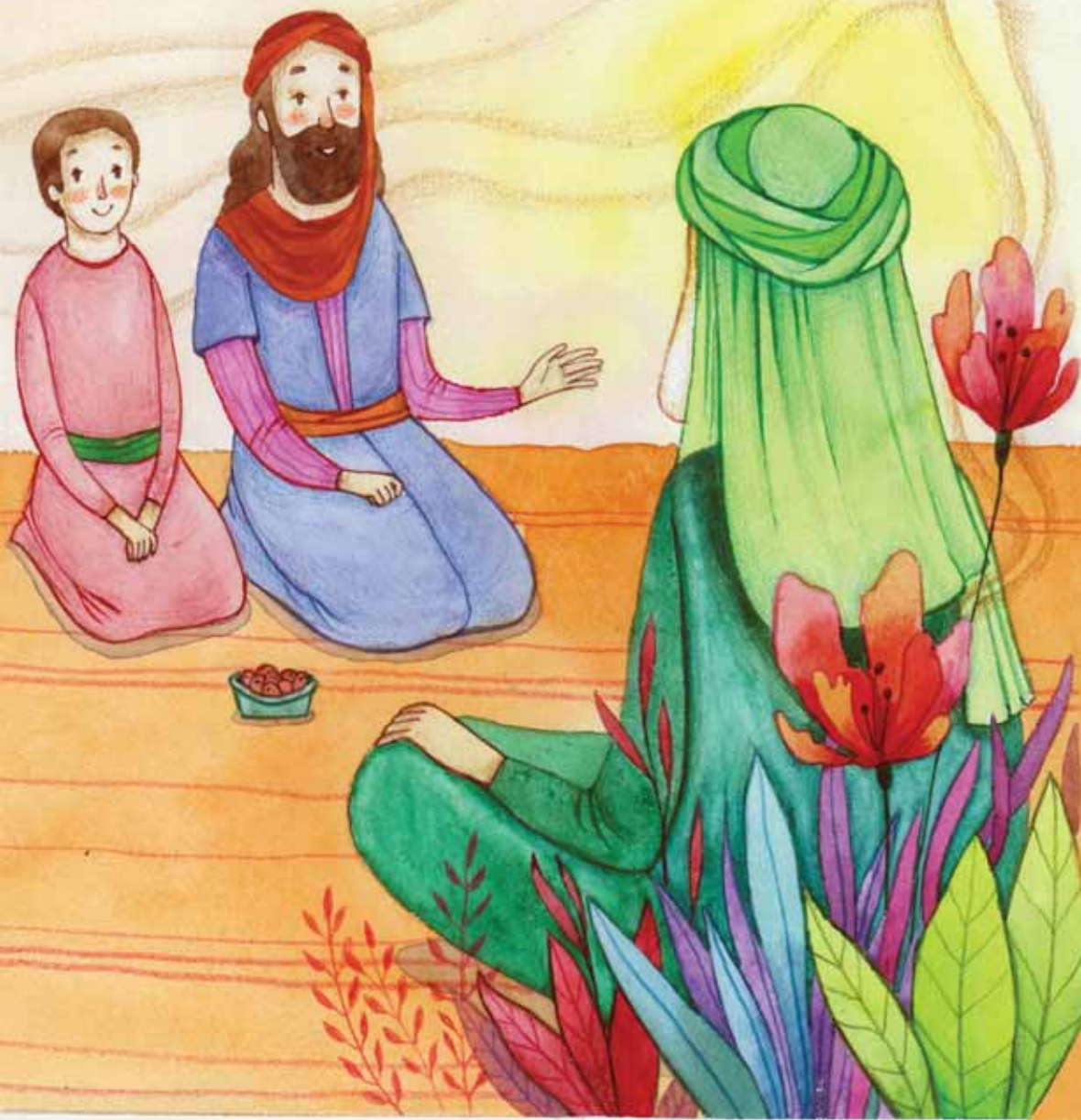
معنی فروتن!



● مجید ملامحمدی • تصویرگر: عاطفه فتوحی

سامرا یک جای عجیب و غریب بود. همه جا پر از سربازهای خلیفه بود؛ درست مثل یک پادگان بزرگ گفتیم: این همه سرباز اینجا چه می کنند؟ پدرم گفت: مواظب زندانی مهمی هستید. فکر کردم آن زندانی باید خیلی خطرناک و ترسناک باشد. من ترسیده بودم و نمی خواستم با پدرم بروم. او می گفت باید خودت امام حسن (ع) را ببینی تا بفهمی او ترسناک است یا مهربان! بالاخره پدرم راهی برای دیدن امام (ع) پیدا کرد. تعجب کردم به جای یک آدم خطرناک، مهربان ترین آدم عمرم را دیدم. زودتر از ما به ما سلام کرد. در جای پایین اتاق نشست و به حرف های ما به دقت گوش داد. بعد خیلی آرام و با صبوری جواب همه سؤال های پدرم را داد. به پدرم گفتم: چرا آدمی به این خوبی را زندانی کرده اند؟ او که خطرناک نیست. پدرم گفت: او با ظلم و ستم کاری های خلیفه مخالف است. و این را پنهان نمی کند. خلیفه از او می ترسد چون همین خوبی و مهربانی اش باعث می شود مردم حرف او را گوش کنند و با خلیفه مخالفت کنند. گفتم: پس مأمورهای خلیفه آدم های بدی هستند! انتظار داشتیم از مأمورهای بد اخلاق خلیفه شکایت کند اما نکرد. حتی با نگهبان هایش که نمی گذاشتند جایی برود هم مهربان بود. آخر طاقت نیاوردم و پرسیدم: شما از دست آن ها عصبانی نیستید؟ او گفت: ناراحتم که در راه نادرستی قدم برمی دارند. دلهم می خواهد راه راست را پیدا کنند. اما عصبانی؟ نه! می دانی چرا؟ چون «خشم کلید همه بدی هاست!»

حالا که روزهاست از سامرا برگشته ام من خیلی به حرف او فکر می کنم. به این که یاد بگیرم عصبانی نشوم تا در بدی ها بسته بماند.



بیا آماده باشیم!

علی باباجانی

روز بسیج مستضعفین گرمی باد

امام خمینی(ره) که رهبر ایران بود دستور تشکیل ارتش مردمی را صادر کرد. تا هر کس می‌تواند از کشور و انقلاب دفاع کند. خیلی از مردم کار و زندگی خودشان را رها کردند و به طرف جنوب ایران رفتند تا دشمن را به عقب برانند. آن‌ها به کمک نیروهای ارتشی و سپاهی رفتند. یاد گرفتند که چطور از اسلحه استفاده کنند و بجنگند؛ چون اگر این کار را نمی‌کردند، دشمن پیشروی می‌کرد. اسم این آدم‌هایی که داوطلبانه به جبهه رفتند شد بسیجی. بسیجی یعنی آماده؛ بسیجی‌ها نه دنبال درجه و مقام بودند نه پول و دستمزد زیاد. در میان‌شان همه جور آدمی و همه جور سنی بود. از کارمند گرفته تا کارگر و کشاورز، استاد دانشگاه و معلم و دانشجو و دانش‌آموز.

حسین فهمیده، بهنام محمدی، مرحمت بالازاده از همان دانش‌آموزان بسیجی هستند که هیچ‌وقت نامشان و یادشان فراموش نمی‌شود.

درباره‌شان بخوانید، اسم‌ها و عکس‌هایشان را به یاد بسپارید. آن‌ها قهرمان‌های تاریخ ما هستند.

فکرش را بکن در خانه راحت نشستی و ناگهان یک خبر بد به گوشت می‌رسد. دشمن وارد شهر شده و خانه به خانه را ویران می‌کند. تو با شنیدن این خبر چه حسی پیدا می‌کنی؟ چه کار می‌کنی؟ می‌نشینی غصه می‌خوری؟ دعا می‌کنی؟ یا با خودت می‌گویی که شهر نیروهای مسلح دارد، حتماً آن‌ها دشمن را شکست می‌دهند.

حالا فکر کن که دشمن نزدیک خانه‌ی شما شده و راه فرار هم نداری. چه کار می‌کنی؟ حتماً عصبانی می‌شوی و برای حفظ خانه و خانواده‌ات همه تلاش خودت را می‌کنی تا دشمن را شکست دهی.

سال‌ها پیش این اتفاق در ایران افتاد. خبر جنگ در همه جای ایران پیچید. دشمن از عراق به جنوب ایران حمله کرد. دشمن خیلی قوی بود. کشورهای زیادی هم از او حمایت می‌کردند خیلی از خانه‌ها را ویران کرد. خیلی‌ها آواره شدند. خیلی‌ها شهید شدند. خیلی‌ها به جنگ رفتند. نیروهای مسلح هم تلاش کردند تا دشمن را به عقب برانند؛ اما تازه انقلاب شده بود و ایران نیروی قوی نداشت. در این شرایط روز ۵ آذر ماه سال ۱۳۵۹





گزارش



- کبرا بابایی
- تصویر گران:
- میثم موسوی،
- نیلوفر برومند

سرزمین بچه‌ها!

• عکس‌ها: از آرشیو عکس کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

گزارشی کامل، اساسی، به درد بخور و همه‌جوره از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

می‌دانم که خیلی از شماها -همین حالا که این گزارش را می‌خوانید- دلتان می‌خواهد جایی را پیدا کنید که کارش فقط توجّه کردن به شما باشد! حواسش کاملاً به شما باشد تا استعدادتان را کشف کند، به شعرهایتان گوش کند یا داستان‌های‌تان را بخواند، نقاشی‌ها و نمایش‌هایتان را ببیند، اگر دوست دارید فیلم بسازید یا دانشمند بشوید به حرف‌هایتان گوش کند و برایتان کتاب‌های خوب پیدا کند و هم‌همی تلاشش را بکند تا راه بهتر و کوتاه‌تری برای رسیدن به خواسته‌هایتان را به شما نشان بدهد.

خب اگر دلتان می‌خواهد چنین جایی را پیدا کنید، این گزارش را بخوانید!



مراکز فرهنگی هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان قبل از هر چیز کتابخانه هستند. تو در همین مراکز با دنیای عجیب کتاب‌های علمی، طنز، داستانی، شعر، تاریخی و ... آشنا می‌شوی. اما همه چیز توی کتاب خواندن خلاصه نمی‌شود. چون کانون با بیش از ۴۰ فعالیت مختلف تو را غافلگیر می‌کند. تو، توی همین ساختمان‌های کوچک و صمیمی می‌توانی با به دنیای هنر و ادبیات و علم و تاریخ و فرهنگ بگذاری.

حدود ۱۰۰۰ مرکز ثابت و سیار شهری و روستایی همین حالا در سراسر کشور فعالیت می‌کنند و این یعنی مرغک کانون همه جا خودش را به بچه‌ها می‌رساند. کتابخوانی، کاردستی، قصه گویی، نمایش عروسکی، نمایش و نقد فیلم، شعرخوانی، کلاژ، بحث آزاد، موسیقی، سرود خوانی، رباتیک، نجوم و ... فقط بخشی از فعالیت‌های ویژه، عادی و خاص مراکز کانون هستند.





کتابخوانی

بدو بیا که این جا همه جور کتاب داریم. از کتاب‌های تاریخی و علمی و شعر گرفته تا کتاب‌های طنز و نمایشنامه و... این بهترین فرصت است تا یار مهربان را خوب بشناسی و آن را به خانه‌ات مهمان کنی. فعالیت‌های مربوط به کتاب، اصلی‌ترین فعالیت کانون است.

کاردستی

می‌بینم که خیلی هنرمندی. می‌توانی کاردستی‌های قشنگ بسازی. هر وسیله‌ی معمولی از نگاه تو می‌تواند به یک کاردستی خاص و متفاوت تبدیل شود. پس فعالیت کاردستی در کتابخانه‌های کانون برایت جالب و جذاب خواهد بود.



کارگاه بحث آزاد

توی دلت پر از حرف است؟ در مورد خیلی از مسائل نظر و فکر و ایده داری؟ یک عالمه سؤال توی سرت رژه می‌رود؟ یک عالمه جواب برای سؤالات دیگران داری؟ همه‌ی این‌ها را در جلسه‌های بحث آزاد می‌توانی بیان کنی. این طوری نظر دیگران را هم می‌شنوی و فکرهایت کامل‌تر می‌شوند. خب چند فکر همیشه بهتر از یک فکر است.



نجوم

همین طوری از کنار آسمان که نه... از زیر سقف آسمان رد نشو. آن بالا یک جهان ناشناخته است. اگر می‌خواهی گوشه‌ای از آن را بشناسی باید بیایی سراغ فعالیت‌های علمی و زیر شاخه‌اش نجوم. توی مراکز علمی می‌توانی از دریچه‌ی تلسکوپ‌ها و آسمان‌نما کهکشان‌ها را بشناسی. این تجربه هم شیرین است و هم عجیب.

کارگاه نقاشی

قلمو را که دستت می‌گیری همه چیز عوض می‌شود. تو بارنگ‌ها یک دنیای جدید می‌سازی. بلدی خیال را با واقعیت‌های دور و برت ترکیب کنی. کلاس‌های نقاشی کانون فقط به خلاقیت تو توجه دارد. آنجا تو فکرهایت را نقاشی می‌کنی. کانون بهترین نقاشی‌ها را به مسابقه‌های جهانی هم می‌فرستد. خیلی از برندگان این مسابقات از اعضا کانون هستند. خوب منتظر چی هستی؟ کارگاه نقاشی شروع شد.



کارگاه سفال

خاک... و آب... همین‌ها کافی‌ست تا دست‌هایت از گل، شکل جدیدی بسازد. اصلاً می‌گویند خاک خودش هنرمند است. وقتی هنر خاک با هنر دست تو همراه شود... چه می‌شود در کارگاه سفالگری...



فیلم‌سازی، پویانمایی

هنرهای نمایشی هم از آن دسته کارهایی هستند که تو امکان امتحان کردن و یاد گرفتن آن را در کانون داری. جشنواره‌ی فیلم کوتاه کانون هر سال بخش مخصوصی برای ارائه‌ی فیلم‌ها و انیمیشن‌هایی که بچه‌ها ساخته‌اند دارد. خیلی از این فیلم‌ها و انیمیشن‌ها از همین راه به جشنواره‌های بین‌المللی در کشورهای دیگر هم راه پیدا می‌کنند.

تئاتر و نمایش خلاق

کتابخانه‌های کانون معمولاً یک سالن نمایش هم دارند تا شما بتوانید هم تئاتر تمرین کنید و هم نمایش‌های‌تان را برای تماشاگران اجرا کنید.

اردوهای استانی و کشوری

اردوها بهترین اتفاق برای اعضا کانون هستند. چرا؟ چون می‌توانند در یک فضای خیلی عالی و پر از ایده‌های جالب و آدم‌های خلاق، کارهایشان را ارائه بدهند، دوستان خوبی پیدا کنند و چیزهای فوق‌العاده‌ای یاد بگیرند.

نوشتن خلاق

همه‌ی فکرهای تو قشنگ هستند. کافی‌ست آن‌ها را روی کاغذ بیاوری؛ همان‌طور ساده و صمیمی. جلوی خیال‌هایت را بگیر و بگذار خودشان را به تو نشان بدهند. نتیجه‌ی کارت چه شعر باشد، چه داستان و چه دل‌نوشته، با ارزش است. چون خودت آن‌ها را نوشته‌ای.

اصلاً ناراحت نباش!

در شهر یا روستای محل زندگی‌ت مرکز کانون وجود ندارد؟ مهم نیست. چون می‌توانی عضو مکاتبه‌ای آفرینش‌های ادبی شوی. یعنی آثار ادبی را برای مرکز آفرینش‌ها بفرستی. آن وقت مرگک کانون پرواز می‌کند و نامه‌هایت را به دست مربی پاسخ‌گو می‌رساند. بعد هم جواب نامه‌ها را برایت می‌آورد.

کتابخانه‌های سیار

کتابخانه‌های سیار روستایی، در گرما و سرما، برف و باران می‌آیند تا برایت، هر جای ایران که باشی، کتاب برسانند و نقاشی‌ها و کارهای خلاق تو و دوستانت را ببینند و به شما برای بهتر شدن کمک کنند.



کتابخانه‌پستی

هر جای ایران که باشید. کتابخانه پستی کانون کتاب‌هایی که می‌خواهید را به دستتان می‌رساند.



نمایش سیار

تریلی نمایش سیار کانون در تمام کشور سفر می‌کند تا بچه‌های همه‌ی روستاها و شهرها تجربه‌ی جالب دیدن تئاتر را داشته باشند.

دو پنجره

دل‌تان می‌خواهد با نویسنده‌ی کتابی که دوستش دارید از نزدیک آشنا شوید و حرف بزنید؟ کانون در برنامه‌ی دو پنجره راه نویسنده‌گان را به شهرهای دور و نزدیک باز می‌کند تا بچه‌ها و نویسندگان بتوانند با هم از نزدیک آشنا شوند.



از همه مهمتر

مهم‌ترین فعالیت کانون بعد از کتابخانه‌های مخصوص کودک و نوجوان چاپ کتاب و تولید فیلم تئاتر اسباب‌بازی است. یک عالمه کتاب و فیلم و تئاتر جالب و درجه یک که در طول پنجاه و چهار سال فعالیت کانون برای شما تولید شده.

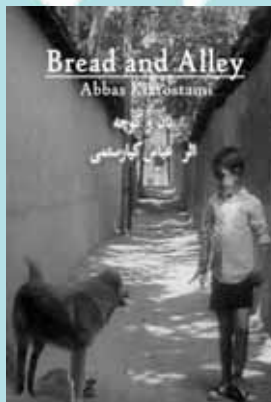
البته این‌ها تنها تعدادی از فعالیت‌های مراکز کانون است و برنامه‌های مراکز همین‌جا تمام نمی‌شود. یک عالمه کار جالب و متفاوت هست که تو می‌توانی در کانون تجربه‌شان کنی.

پیشنهاد

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان سرزمین شماسست. جایی که می‌توانید بهترین دوستان‌تان را پیدا کنید جایی که می‌توانید راه رسیدن به رؤیاهای‌تان را از میان کتاب‌ها و تجربه‌های جالب و راهنمایی مری‌ها کشف کنید!



دارا و سارا با کلی لباس و کتاب داستان



مهمان‌های ناخوانده یک داستان قدیمی ایرانی‌ست که فریده فرجام آن را بازنویسی کرده و زانت صافاریان هم تصویرهای قشنگش را کشیده است. این کتاب در سال ۱۳۴۳، یعنی ۵۳ سال قبل چاپ شده و هنوز هم خواندنی است.

«نان و کوچه» اولین فیلم سینمایی کودک ایران در سال ۱۳۴۹ توسط عباس کیارستمی کارگردان بزرگ ایرانی ساخته شد و هنوز هم دیدنی است.



کاغذ جادویی!

- محمد علی زاده (آقای آزمایش)
- تصویر گر: سام سلماسی
- عکس: مجید قهرودی

آیا واقعا جادو وجود دارد؟ اگر از من بپرسید می گویم: بله وجود دارد! در واقع اگر شما قوانین علمی را به خوبی بشناسید می توانید با استفاده از آن ها کارهای شگفت انگیزی انجام دهید. آن قدر شگفت انگیز که جادویی به نظر برسد. پس بیایید امروز با هم یک کاغذ جادویی بسازیم!

چی لازم داریم؟

- کاغذ روزنامه یا مجله باطله
- چسب مایع
- پودر بچه
- مداد
- خط کش
- قیچی
- چوب بستنی



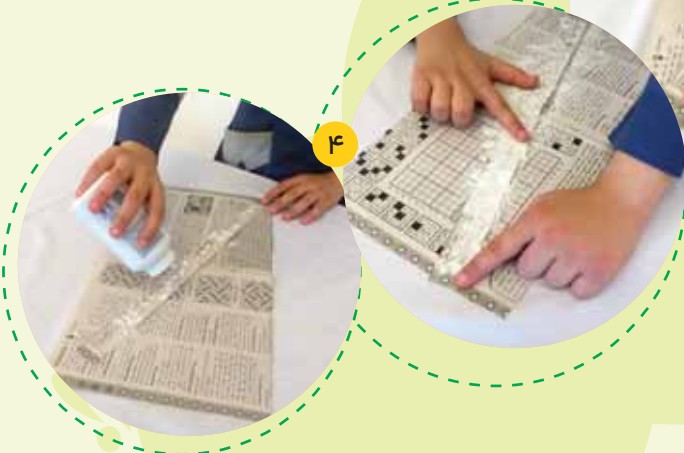
وقت شعبده بازی است:

۱ خط کش را در لبه کناری کاغذ قرار دهید و یک خط از بالا تا پایین بر گه بکشید، سپس از روی خطی که کشیده اید بر گه را قیچی کنید تا یک نوار بلند کاغذی ایجاد شود.

۲ نوار کاغذی را روی کاغذ بزرگ تر قرار دهید و سرتاسر نوار را به چسب مایع آغشته کنید.

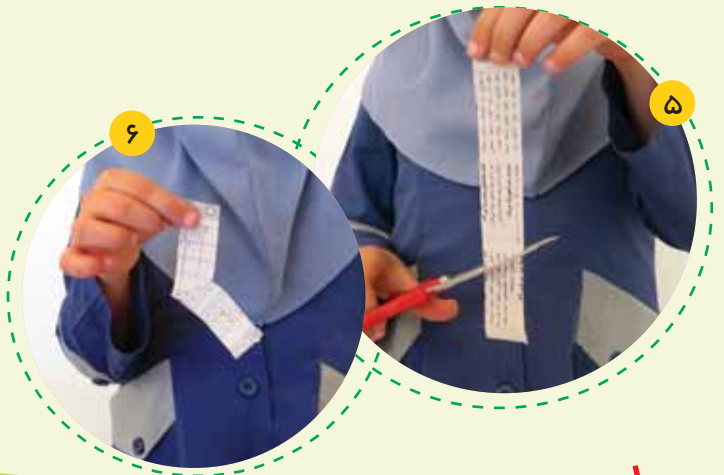
۳ با استفاده از چوب بستنی چسب را به صورت یکنواخت روی نوار کاغذی پخش کنید.

۴ پودر بچه را روی کل نوار کاغذی پاشید و با استفاده از انگشتان پودر را به صورت یکنواخت روی کل نوار کاغذی پخش کنید. نوار کاغذی را بلند کرده و پودر های اضافه باقی مانده روی بر گه را پاک کنید. (کاغذ جادویی شما آماده است!)



۵ دو سر نوار کاغذی را روی هم قرار داده و کاغذ را تا کنید، و چند سانتی متر بالاتر از محل تا شدگی را به صورت افقی قیچی کنید، به آرامی یک سر نوار کاغذی را رها کنید، می بینید که نوار کاغذی از محل قیچی شدن به هم چسبیده است.

۶ دوباره نوار کاغذی را تا کرده و اینبار نوار کاغذی را با زاویه ۴۵ درجه قیچی کنید، پس از رها کردن یک سر نوار کاغذی چه اتفاقی می افتد؟!



با هم بینیم:



در این فیلم کوتاه شیوه اجرای این شعبده علمی را با هم می بینیم، اگر می خواهید به صورت حرفه ای این شعبده را اجرا کنید این فیلم را با دقت ببینید. برای مشاهده این فیلم، می توانید از نشانی اینترنتی کوتاه شده آن استفاده کنید یا کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی های هوشمند بخوانید. برای این کار می توانید از یک نرم افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.



با هم تحقیق کنیم:

به نظر شما چرا در این آزمایش قیچی کردن کاغذ باعث چسبیدن دو لبه کاغذ به هم می شود؟
- به نظر شما در این آزمایش به جای پودر بچه از چه مواد دیگری می توانیم استفاده کنیم؟
- تحقیق کنید که برای تهیه تنها یک برگ از کاغذ کتاب علوم شما چند لیتر آب مصرف شده است؟ برای تهیه یک جلد کتاب علوم چند لیتر آب لازم است؟!

پاسخ سرگرمی



پاسخ پشت جلد



تو آزمون فاضلی هستی!

• بهنوش خرم‌روز • تصویر گر: مجید صالحی

این روزها بزرگ شدن، پیچیده‌تر از قبل است چرا؟ چون ما خیلی زیاد (گاهی بیش‌تر از آن چه لازم است) درباره‌ی همه‌چیز خبر داریم! کافی است یک تلویزیون، یا یک گوشی تلفن همراه داشته باشیم تا احساس کنیم تا گردن در خبرها، حرف‌ها، عکس‌ها و فیلم‌هایی که از سرتاسر دنیا فرستاده می‌شوند فرو رفته‌ایم. خوب حالا این چه خوبی‌ها و چه بدی‌هایی دارد؟



اطلاع داشتن از دنیا خیلی خیلی خوب است. باعث می‌شود آدم دنیای وسیع‌تر و فکر بازتری داشته باشد اما یک سوال مهم! همه‌ی این خبرها و اطلاعات به ما کمک می‌کند؟ مثلاً خیلی‌ها عکس صبحانه و ناهار شام‌شان را در فضای مجازی به اشتراک می‌گذارند. خوب این که ما بدانیم کسانی که هرگز آن‌ها را ندیده‌ایم چه می‌خورند یا کجا رفته‌اند واقعاً چه ربطی به زندگی و هدف‌های ما دارد؟ فقط ساعت‌های زیادی از عمر و فرصت‌های ما را (که باور کنید خیلی خیلی زود می‌گذرد) هدر می‌دهند. از این مهم‌تر ممکن است کاری کنند که ما احساس کنیم زندگی ما در مقایسه با آن‌ها خیلی بد است. حتما شنیده‌اید که عکس‌ها زیاد شبیه زندگی واقعی نیستند؟ گاهی این عکس‌ها ساخته می‌شوند مثل وقتی که ما خودمان را مرتب می‌کنیم و لباس‌های زیبا می‌پوشیم و عکس می‌گیریم و عکاس هم رنگ و نور و حالت‌ها را طوری اصلاح می‌کند که ما در بهترین شکل خودمان باشیم. اما آیا واقعاً ما در زندگی معمولی همیشه همین قدر قشنگ و مرتب هستیم؟

پس بخشی از این عکس‌ها و فیلم‌ها خیلی با واقعیت فرق دارند. خوب! ما باید در برابر این احساس چه کنیم؟ اگر توانایی‌ها و خوبی‌های خودمان را بشناسیم آن وقت احساس قدرت و ارزشمندی می‌کنیم. شاید همین توانایی‌ها و ویژگی‌ها به ما کمک کند که راهمان را پیدا کنیم و هدف‌های مهم زندگی‌مان را بهتر بشناسیم. برای این کار قدم اول آشنا شدن با خودمان است!



خودت را کشف کن!

مثل یک کاشف به خودت نگاه کن! هیچ کس نمی‌تواند تو را بهتر از خودت بشناسد. یک کاغذ بردار و از توانایی‌هایت یک فهرست بنویس:

- در چه کارهایی خوب هستی؟
- چه توانایی‌هایی داری که شاید تا حالا به آنها توجه نکرده‌ای؟
- چه کارهایی بلدی؟

• چه چیزهایی برایت ارزش دارند و مهم هستند؟

مثلاً هنر دستی مثل سوزن‌دوزی بلدی؟ گیاهان را می‌شناسی و مصرف درمانی‌شان را می‌دانی؟ عاشق کتاب خواندنی؟ همه محل تو را به مهربانی می‌شناسند؟ شجاعی و از ضعیف‌ترها حمایت می‌کنی؟ به زمین و محیط زیست و حیوانات اهمیت می‌دهی؟ خوب صحبت می‌کنی؟ راحت دوست پیدا می‌کنی؟ راه‌های خوبی به ذهنت می‌رسند؟ صبرت زیاد است؟

شاید چند هفته طول بکشد تا لیستت کامل بشود. از خیر هیچ موردی نگذر چون شاید همان که فکر می‌کنی مهم نباشد، باعث تفاوت و درخشیدن تو بشود. زمان لازم دارد و باید پشتکار داشته باشی.

می‌بینی چقدر ویژگی متنوع و مهم هست؟

مثلاً من پسری را می‌شناسم که نه از سفرهای مختلفش عکس منتشر می‌کند نه از سفره‌ها و خوراکی‌های رنگارنگش اما توانایی‌هایش را شناخته و دست به کار شده. او آرزو داشت (و هنوز هم دارد) تا جنگل‌های از بین رفته‌ی زادگاهش را بازسازی کند. پس خودش دست به کار شد و شروع کرد به کاشتن درخت‌های بلوط در زمین‌های اطراف روستای خیلی کوچک‌شان، کار او توجه خانواده و دوستانش را جلب کرد و آنها هم به او کمک کردند. او علاقه و ویژگی خاص خودش را پیدا کرده و شبیه هیچ کس نیست. انتشار عکس‌های او باعث شده عده‌ی زیادی به کارهایش علاقمند شوند و در راه رسیدن به هدف به او کمک کنند. کار و هدف او هم خودش را خوشحال کرده و هم حال زمین و آدم‌های دیگر و پرنده‌ها و جانوران را بهتر کرده.

همان که فکر می‌کنی مهم نباشد، باعث تفاوت و درخشیدن تو بشود. زمان لازم دارد و باید پشتکار داشته باشی.

همه‌ی آدم‌ها چیزی در وجودشان برای درخشیدن هست. مال خودت را پیدا کن.



دوست داری بیش‌تر در این‌باره بخوانی؟ می‌توانی کتاب "همان ستاره‌ای باش که هستی" را بخوانی.

نویسنده: سوزان هی‌بور او کیف

مترجم: برزو سریزدی

ناشر: صابرین

این کتاب را کارشناسان واحد سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده‌اند و آن را به شما پیشنهاد می‌کنند.



شیپور بیدار باش!

چگونه از خواب بیدار شویم؟
 • مهدی زارعی • تصویرگر: سام سلماسی

آدم‌ها در طول تاریخ بشریت همیشه خوابیده‌اند و بیدار شده‌اند. پس این یک کار ساده است! بله اما همین کار ساده را اگر اشتباه انجام بدهیم ممکن است کل روزمان خراب شود. چطور؟

ساعت بدن را کوک کنید!



بعضی‌ها از تاریکی می‌ترسند و دلشان می‌خواهد با چراغ روشن بخوابند. بعضی هم عادت دارند همه‌جا را تاریک تاریک کنند. خوب کدامشان درست رفتار می‌کنند؟

متاسفانه هیچ کدام!

مغز انسان ساعتی دارد که البته این ساعت عقربه ندارد، ولی بهتر از هر ساعتی کار می‌کند. همین ساعت است که مثلاً باعث می‌شود وقتی هوا تاریک می‌شود، شب‌ها خسته شوید و بخوابید یا در میان روز بیش‌ترین انرژی را داشته باشید. همین ساعت به شکل ناخودآگاه در زمانی که شما



خواب هستید، بدن‌تان را آماده می‌کند تا ساعاتی دیگر از خواب بیدار شوید. وقتی اتاق‌تان کاملاً تاریک باشد و ساعت بدن‌تان، در وقت صبح نور خورشید را احساس نکند، مغز نمی‌تواند اندام‌های مختلف بدن‌تان را آماده بیدار شدن کند یا اگر با چراغ روشن بخوابید، بدن نمی‌تواند آن‌قدر که لازم است عمیق به خواب فرو برود به همین خاطر تنظیمات بدن‌تان به هم می‌خورد. ممکن است بدن‌تان زودتر یا دیرتر برای کارهای روزانه آماده شود. پس سعی کنید محل خواب شما با نور طبیعی روشن شود. مثلاً پرده پنجره را نیمه باز بگذارید. اگر ناگهان وسط روز خواب‌تان گرفت یا در کلاس احساس کردید که الان حواس‌تان به درس نیست و دلتان می‌خواهد بدوید، به خاطر همین به هم خوردن ساعت بدن‌تان است!

ساعت موبایل زنگ می‌زند. ساعت را قطع می‌کنید و می‌خوابید. ساعت ۱۰ دقیقه بعد دوباره زنگ می‌زند و شما خوشحالید که خواب نمی‌مانید اما ۱۰ دقیقه پیش‌تر می‌خوابید!

همین کار ساده می‌تواند ساعت بدن‌تان را به هم بزند. زیرا وقتی بیدار شوید، ساعت بدن‌تان شروع به کار می‌کند و مغز به همه‌ی اندام‌های شما دستور فعالیت می‌دهد. حالا وقتی باز هم بخوابید، فعالیت بدن‌تان متوقف می‌شود. ممکن است چنان این فعالیت‌ها متوقف شوند که مدتی زیاد بخوابید و وقتی بیدار شوید که چند ساعتی گذشته است. حالا دوباره باید ساعت بدن‌تان از ابتدا شروع به کار کند.

اول ببینیم شما چگونه از خواب بیدار می‌شوید؟

مادر تان صدای تان می‌زند. به محض بیدار شدن، یاد مدرسه می‌افتید و مثل فنر از جا می‌پرید تا مبادا دیر کنید! اصلاً این کار را نکنید! یادتان باشد بسیاری از قسمت‌های بدن تان در هنگام خواب هیچ حرکتی نداشته‌اند. مثلاً کمر شما در تمام این مدت بی‌حرکت بوده است، حالا اگر ناگهان از جا بلند شوید، ممکن است فشار زیادی به این قسمت‌های بدن وارد شود و درد شدیدی حس کنید. حالا اگر سریع بایستید، تمام خون بدن تان به طرف پاها می‌رود و خون کمتری به مغز می‌رسد و احساس می‌کنید که سردرد یا سرگیجه دارید. پس بهتر است به موقع بیدار شوید و با خیال راحت چند دقیقه در رختخواب از این پهلو به آن پهلو شوید. کم‌کم احساس می‌کنید که بدن تان آماده شده است حالا می‌توانید روزتان را شروع کنید!



اول ورزش یا صبحانه؟

شاید خیلی‌ها نصیحت کنند که صبح زود از خواب بیدار شوید، مقداری ورزش کنید و بعد صبحانه بخورید. اما بهتر است این کار را نکنید! شما در هنگام خواب، چند ساعت چیزی نخورده‌اید و بدن تان به مواد غذایی نیاز دارد. مخصوصاً به مواد شیرین. پس اگر خواستید ورزش صبحگاهی انجام دهید، حتماً چیزی بخورید و بعد آماده ورزش بشوید. بعد از بیدار شدن و با شکم خالی ورزش نکنید.



یک کتاب: رویای بزرگ ماریو

دو سال پیش کتابی در کشور آلمان چاپ شد که موضوع آن، کودکی یکی از ورزشکاران موفق این کشور بود. کتاب زندگی جالب کودکی است که در کنار ورزش یاد می‌گیرد به ملت‌ها و نژادهای مختلف احترام بگذارد. یاد می‌گیرد دنیا خانه همه ماست. این کتاب را کارشناسان واحد ساماندهی منابع آموزشی و تربیتی خوانده‌اند به شما توصیه می‌کنند. بخشی از کتاب را می‌خوانیم:

ماریو گفت: «راستش تیم حریف خیلی قوی است. تازگی‌ها هم دو بازیکن جدید گرفتند. طارق از افغانستان و احمد از آفریقا. این خیلی ناعادلانه است. اونا می‌خوان آلمانی بشن و جای ما رو تو تیم ملی بگیرن...»

پیرمرد خندید و گفت: «همه‌ی ما انسان هستیم ماریو. من هیچ بی‌عدالتی در این موضوع نمی‌بینم و دلیل نداره اون‌ها رو دوست نداشته باشی. ماریو لزومی نداره نگران باشی، اما آرزو می‌کنم یاد بگیري در هر شرایطی به رقیب احترام بگذاری...»



نام کتاب: رویای بزرگ ماریو
مؤلف: ماریو گوتزه
مترجم: وحیده حسین‌زاده
ناشر: گلگشت





گورفرهای دریایی کوچولو!

• نرگس جاجرودی • تصویرگر: طاهر شعبانی

یک شیشه کوچک با شن‌های رنگی و علف‌های سبز و ماهی خیلی خیلی کوچولوی رنگی که آن را خیلی خیلی زیبا می‌کند. چه کسی دلش نمی‌خواهد یکی از این شیشه‌های زیبا و رؤیایی را داشته باشد؟ شما هم حتماً یکی از این‌ها را دست یک فروشنده کنار خیابان یا بعضی از مغازه‌های گل فروشی دیده‌اید. در این شیشه‌ها با معمولاً چوب پنبه بسته شده و ماهی قشنگ رنگی‌اش در حال شنا به نظر می‌رسد خوش حال است. اما آیا واقعیت همین است؟ بیایید از خودش پرسیم!

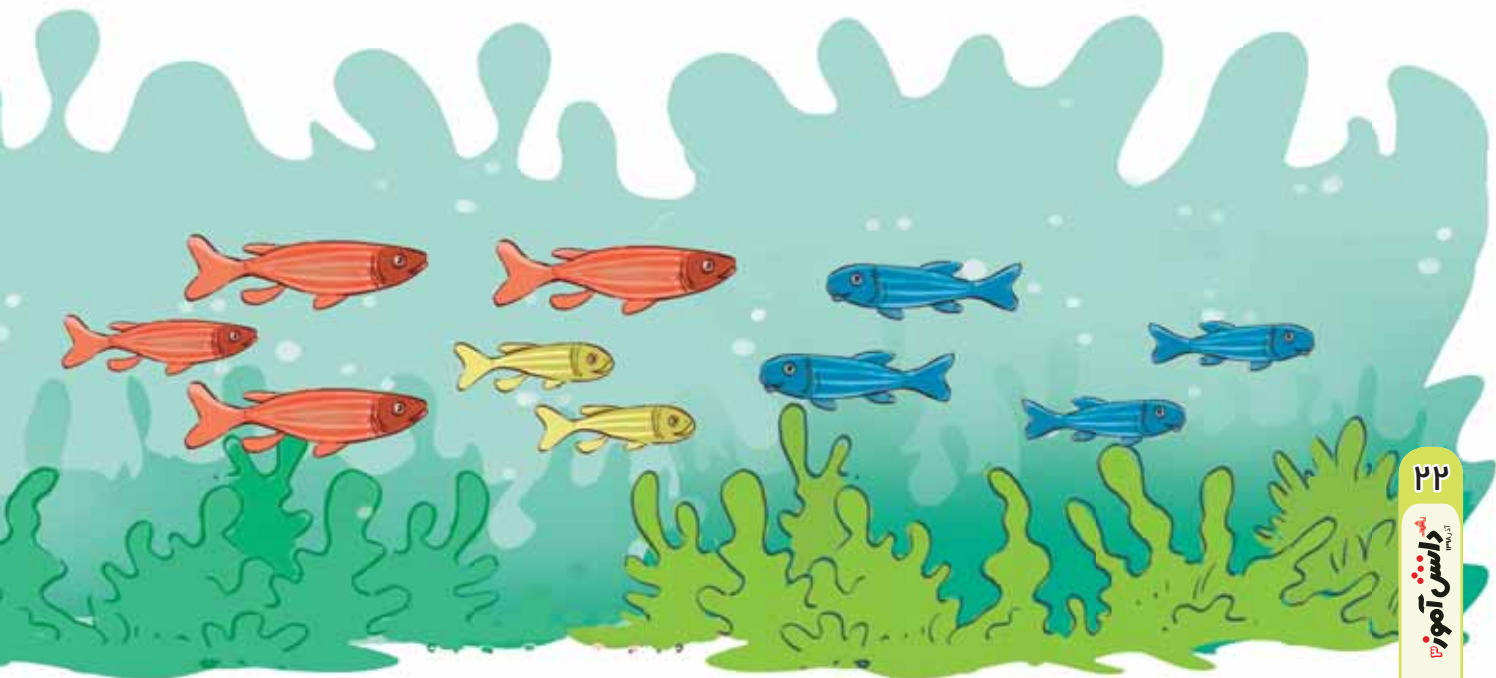
زبرا یا ماهی گورخری هستیم!

اسم من، نه اسم ما زبرا است. چرا می‌گوییم ما؟ چون ما اصلاً دلمان نمی‌خواهد تنها باشیم. ما با هم شنا می‌کنیم. در کنار هم غذا می‌خوریم و بازی می‌کنیم. ما بهترین گروه دوستان در تمام دنیاییم! و طاقت دوری یکدیگر را نداریم!



حالا چرا زبرا؟

زبرا یعنی گورخر! ما را به خاطر خط‌های قشنگ بدنمان زبرا صدامی‌کنند.





من خیلی اجتماعی هستم و حتماً باید با دوستانم شنا کنم و اگر در تنگی تنها باشم افسرده می‌شوم.



ما را نخرید!

ما به هیچ انسانی بدی نکرده‌ایم. نمی‌دانیم چرا ما را در شیشه‌های کوچک زندانی می‌کنند! بعضی فروشندگان ما را به مردم می‌گویند که سبزه‌های کف بطری اکسیژن تولید می‌کند و ماهی هم از همین سبزه تغذیه می‌کند تا بتوانند ما را بفروشند. شما پاور نکنید. این حرف راست نیست. لطفاً به دیگران هم بگویید که ما باید در کنار هم و در آب‌های شیرین و جای وسیع زندگی کنیم، نه در زندان. لطفاً دوست ما باشید!



خوش خوراک‌ها

ما همه چیز می‌خوریم؛ یعنی هم گیاه می‌خوریم، هم گوشت؛ اما آب برای ما از همه چیز مهم‌تر است. ما ماهی آب شیرین هستیم و برای زندگی، دست کم به ۳۰ تا ۴۰ لیتر آب احتیاج داریم. یعنی یک آکواریوم تقریباً بزرگ. در این شرایط ۵ تا ۱۰ سال عمر می‌کنم.

خوش اخلاق‌ها

ما ماهی‌های صلح‌جویی هستیم و البته خیلی هم بازی‌گوش. دوست داریم همیشه کنار خانواده و دوستانمان زندگی کنیم. حالا شما بگویید در یک شیشه‌ی کوچک که به اندازه‌ی یک فنجان آب دارد و در آن هم بسته است، بدون غذا و اکسیژن و تنها و دور از خانواده و دوستانم، چه بلایی بر سر ما خواهد آمد؟

باغ گل میان اناقا!

فرش ایرانی و نقش‌ها و رنگ‌هایش

• نازیلا ناظمی • تصویرگر: سام سلماسی

چه کسی دلش نمی‌خواهد زمستان و تابستان وسط یک باغ رنگارنگ پر از گل و پرنده زندگی کند؟ اما چه طور ممکن است؟ ایرانی‌ها برای رسیدن به این آرزو کاری کردند. آن‌ها فرش‌هایی بافتند که شبیه باغ‌های رؤیایی بود و سرتاسر خانه‌هایشان را با آن پوشاندند. وقتی کسی به خانه‌های ایرانی پا می‌گذاشت، چه زمستان بود، چه تابستان احساس می‌کرد میان یک باغ زیبا نشست است؛ یک باغ ایرانی. این درست همان چیزی است که باعث شده فرش ایران به عنوان یک هنر بسیار عالی در جهان شناخته شود و اسمش در داستان‌ها و شعرهای زبان‌های مختلف ذکر شود.



اولین بافنده

نمی‌دانیم اولین بار چه کسی اولین فرش را بافته است، اما می‌دانیم که قبل از بافندگی، مردم ریسندگی یعنی تبدیل پشم حیوانات به نخ را یاد گرفته بودند. مورخان حدس می‌زنند که مردم باستان با نگاه کردن به طبیعت و شکل لانه‌سازی پرندها و تاربافی عنکبوت‌ها یاد گرفتند که چه‌طور با نخ‌هایی که درست کرده بودند و بار در آن از زیر و روی یک‌دیگر پارچه و بعد فرش ببافند.



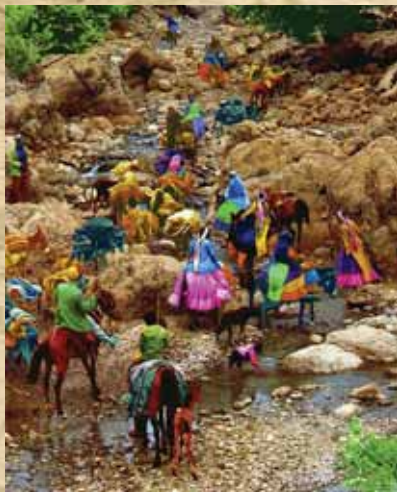
قدیمی‌ترها

در شاهنامه ریسندگی و بافندگی فرش برای اولین بار به تهمورث پادشاه اسطوره‌ای پیشدادی، نسبت داده شده، اما در واقعیت به جز آثار بافندگی که از تمدن‌های باستانی مثل شهر سوخته مربوط به ۳ هزار سال قبل پیدا شده، قدیمی‌ترین فرش‌هایی که کشف شده مربوط به دوره هخامنشیان به نام پازیریک است. این فرش دارای نقش اسب سوارها، آهوها، جانوران افسانه‌ای و گل و گیاه است. این فرش آن‌قدر ظریف و هنرمندانه بافته شده که ثابت می‌کند بافتن فرش از مدت‌ها قبل در ایران، به عنوان یک هنر وجود داشته است. چون بدون تجربه‌ی سال‌های طولانی، امکان بافتن چنین فرش بی‌نقصی وجود ندارد.



طرح‌ها

اما طرح‌های بسیار زیبای فرش‌ها از کجا می‌آیند؟ نقش هم مانند بافتن از طبیعت گرفته شد. نقش گل‌ها، حیوانات و اشکال هندسی. خلاصه هرچیز که در طبیعت وجود داشت، الگوی بافنده‌ها بود. یعنی آن‌ها هرچه را می‌دیدند و احساس می‌کردند زیباست به نقشه‌ای برای فرش تبدیل می‌کردند. گاهی آن را خیلی ساده می‌بافتند. مثلاً یک مثلث به جای درخت یا نقش‌های پیچیده‌تری که به الگوی طبیعی شباهت بیش‌تری داشتند. حالا نقش فرش آن‌قدر پیشرفت کرده و بافندگان آن‌قدر ماهر شده‌اند که می‌توانند فرشی ببافند که درست مثل یک تابلوی نقاشی باشد.

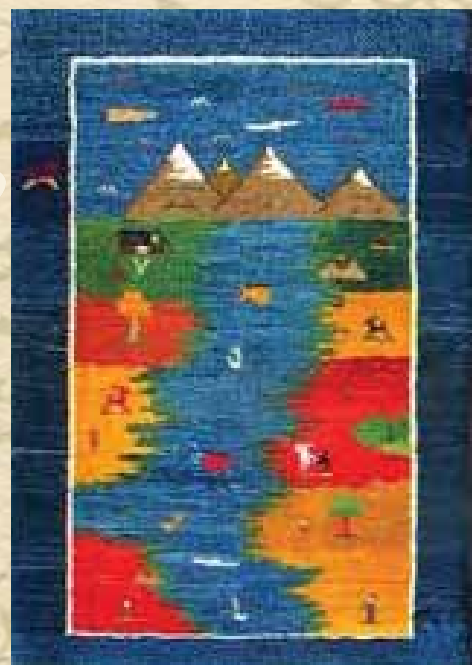


نقاشی طبیعت روی فرش

گبه یکی از انواع فرش‌های ایرانی است. گبه‌ها نقش ثابت ندارند و همین باعث می‌شود هر گبه منحصر به فرد باشد. معمولاً عشایر کوچ‌نشین بافندگان گبه هستند و منظره‌های زیبای طبیعت و زندگی کوچ‌نشینی را روی فرش‌هایشان می‌بافند. درست مثل نقاشی که منظره‌ی مقابلش را روی بوم می‌کشد.

میراث هنر مندها

نقش بعضی از قالی‌ها به جای این که روی کاغذ کشیده شده باشد مثل یک داستان زیبای اجدادی سینه به سینه به بافندگان منتقل شده. آن‌ها این نقش‌ها را حفظ هستند. بعضی از این نقش‌ها بیش‌تر از هزار سال است که زنده‌اند و بافته می‌شوند.



هنری که نمی‌میرد

حالا در روزگار ما دانشجوهای زیادی در دانشگاه رشته‌ی فرش را انتخاب می‌کنند. آن‌ها هم این هنر باستانی را می‌شناسند و هم یاد می‌گیرند که چه‌طور هنر تازه و نقش‌های تازه خلق کنند. فرش ایران شهرت و اهمیت جهانی دارد. فرش‌های بافته شده در هر گوشه از ایران ویژگی فوق‌العاده‌ای دارند. فرش‌های کاشاتن، تبریز ترکمن صحرا، فرش‌های عشایری و ... هر کدام سبک و ارزش خود را دارد.





کاردستی

کارت تبریک برجسته بسازید!

ندا نورمحمدی

کارت‌های تبریک خیلی به درد می‌خورند. برای تبریک تولد، دادن هدیه، تبریک سال نو و خیلی چیزهای دیگر، مثلاً وقتی آدم اشتباهی کرده و می‌خواهد عذرخواهی کند دادن یک کارت تبریک و نوشتن یک یادداشت معذرت خواهی راه خیلی خوبی است مخصوصاً اگر که کارت را خودتان درست کرده باشید و از آن بهتر برجسته هم باشد!

چی لازم داریم؟

- مقواهای رنگی
- مداد
- قیچی
- خط کش
- چسب



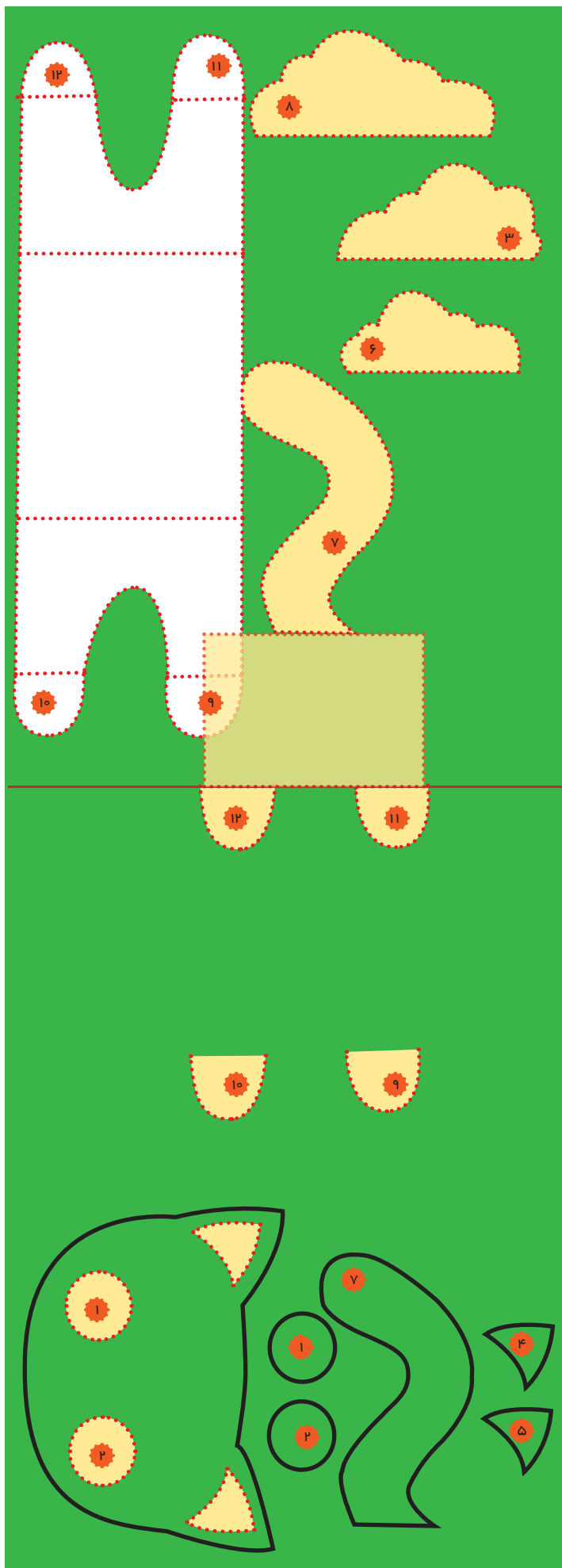
مراحل ساخت

- ۱ الگوی تمام شکل‌هایی که لازم دارید را می‌توانید در همین صفحه پیدا کنید. این الگو را روی مقوای نازک بکشید و طبق علامت‌هایی که در شکل سمت چپ می‌بینید دورتادورش را قیچی کنید.
- ۲ بدن گربه را روی خط تاهایی که در تصویر شماره ۲ دیده می‌شود تا کنید.
- ۳ صورت گربه را با تکه کاغذهای رنگی و ماژیک کامل کنید.
- ۴ حالا بخش‌هایی از بدن گربه را که در الگو مشخص شده چسب بزنید و در جاهای مشخص شده روی کارت بچسبانید.



راهنمای الگو:

- قیچی
- - - خط تا
- جای چسب



۵ آسمان و تکه‌های ابر را هم که از کاغذهای رنگی قیچی کرده‌ایم سر جای مشخص شده در الگو بچسبانید. (می‌توانید شکل گل و پروانه یا هر چیزی که دوست دارید را اضافه کنید.)

۶ حالا روی کارت تبریک هم صورت بامزه‌ی گربه را می‌چسبانیم تا همه چیز کامل شود.

۷ اسم دوست‌تان را روی کارت و پیغام‌تان را داخل آن بنویسید.

نکته: مراقب باشید تای دیگری روی بدن گربه نیفتد. اگر همی تکه‌ها را دقیق بریده باشید و سر جاهای مشخص شده چسبانده باشید وقتی کارت را باز می‌کنید گربه‌ی کوچک شما از جایش بلند می‌شود!





آثار شما

نقاشی

ایستگاه بچه‌ها

زندگ شما

• رویا صادقی

در بخش نقاشی چه اتفاقی می‌افتد؟

وقتی به دور و برتان با دقت نگاه می‌کنید، متوجه پرنده‌گان گوناگونی می‌شوید که در طبیعت اطراف شما زندگی می‌کنند.



امیرمحمد امیری ۱۲ ساله از روستای خواجه نفس شهرستان گمیشان



محدنه اقبالی از اصفهان



مبین نیازی ۱۲ ساله از روستای خواجه نفس از گمیشان



ارسلان زارعی، ۱۰ ساله از تهران



فریبا محمود پورنیا ۱۲ ساله از شهرستان رودا



آرینا رنجبری ۱۱ ساله از روستای قلعه ی کمیز استان هرمزگان

در میان این پرنده‌ها، خفاش‌ها هم گاهی از غارشان بیرون آمده و به شما سلامی عرض می‌کنند!

بعضی از آن‌ها هم شب‌ها بیدارند و با صدای قشنگشان برای شما لالایی می‌خوانند.

بعضی از آن‌ها در حال کوچ هستند. چند روزی در شهر یا روستای شما به‌عنوان مهمان حضور دارند، بعد پر می‌زنند و می‌روند.

نکته، نکته

خیلی از شما وقتی می‌خواهید نقاشی بکشید، کتابی را باز کرده، از روی تصویر داخل آن کاملاً خود تصویر را کپی کرده، برای ما پست می‌کنید. این کار برای تمرین طراحی ممکن است مفید باشد،

اما چون ما می‌خواهیم با نقاط ضعف و قوت نقاشی شما آشنا شده و برایتان آموزش نقاشی بفرستیم، لازم است که با فکر، توانایی و خلاقیت خودتان نقاشی بکشید و قطعاً ارزش آن هم خیلی خیلی بیش‌تر است.

موضوع‌های پیشنهادی برای نقاشی کشیدن

- انواع بازی‌ها: بازی در خانه - بازی با دوستان در محله - بازی‌های سنتی شهرتان -
- بازی در طبیعت - بازی در مدرسه - بازی در جمع خانواده و فامیل - بازی مورد علاقه‌ات
- بازی با یک دوست خیالی - بازی با حیوانات - بازی با آدم برفی‌ها - ...

در این شماره، تعداد دیگری از شعرها و داستان‌های نیمه‌کاره‌ی شماره‌های ۸ و ۹ مجله سال گذشته را می‌خوانید که دوستان شما آن‌ها را کامل و برای مجله‌ی خودشان ارسال کردند.

ادامه شعر من که یه باد سردم / می‌رم و برمی‌گردم...

ابرها رو زود میارم	من که یه باد سردم	دور درخت‌های باغ	کلاغ ور پریده	هوهوی منو شنیده
تو آسمون می‌ذارم	می‌خوام دورش بگردم	با قار و قار کلاغ	هنوز منو ندیده	از ترس به خود لرزیده
به هر کجا همیشه	کسی من رو نمی‌بینه	توی تمام فصل‌ها	هی می‌رم و هی میام	حالا وقت رفتنه
یواشکی سر می‌زنم	من همه رو می‌بینم	مشغول کار و بارم	برف و بارون میارم	دوباره برمی‌گردم

آتوسا جوادیان کلاس چهارم از اصفهان

فرزانه رضائیان کلاس پنجم از بادرد نطنز

داستان

موضوع برای داستان‌نویسی

من یک ماشین دارم. نه از آن ماشین‌هایی که سوارش می‌شوند و این طرف و آن طرف می‌روند. یک «ماشین زمان» من می‌توانم سوار ماشینم بشوم و توی زمان سفر کنم. به گذشته یا آینده بروم و ماجراهای جالبی را ببینم. دوست خوبم. اگر تو یک ماشین زمان داشته باشی چه کار می‌کنی؟ به گذشته می‌روی یا آینده؟ آن‌جا چه کار می‌کنی؟ اگر قصه‌ی ماشین زمان را نوشتی حتماً آن را برای ما هم بفرست.

موضوع برای شعر

تا به حال باغ وحش رفته‌ای؟ یا از توی تلویزیون یا عکس، طاووس را دیده‌ای؟ طاووس زیبا با پرهای رنگی. من که هر وقت تصویر طاووس را می‌بینم، دلم می‌خواهد در باره‌اش شعر بگویم. تو چه طور؟ موافقی این بیت را با هم ادامه بدهیم؟
طاووس رنگی رنگی
چه جالبه لباس

ادامه داستان هیچ‌کس نمی‌داند که من کفش جادویی دارم...

کافی است آن‌ها را بپوشم و راه بروم. آن وقت در دنیای جدیدی پا می‌گذارم. دنیایی که هیچ انسانی جز خودم از آن خبر ندارد. من اولین دختری هستم که به این دنیا پا گذاشته‌ام. آن‌جا پر از شکلات، شیرینی و پشمک است. از همه جالب‌تر این که، کلی خوردنی آن‌جا هست که تمام نمی‌شوند. ای وای! حالا چه کار کنم؟ انگار جادوی کفشم از بین رفته. یک آدامس به ته کفشم چسبیده و چون خوردنی‌های شهر شکلاتی از بین نمی‌روند دیگر نمی‌توانم از کفش جادویی‌ام استفاده کنم.

سونیا علایی کلاس ششم از قائم‌شهر

نشانی ما:

تهران

صندوق‌پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir



طنز

طوطی‌ها و کچل!

• عباس قدیر محسنی • تصویر گر: میثم موسوی

یکی بود، یکی نبود. در زمان‌های قدیم، نه! نه! در همین زمان جدید، یک طوطی کچل بود که صاحب یک سوپر مارکت خیلی خیلی خیلی بزرگ بود. طوطی توی سوپرمارکتش همه چیز داشت. از... تا... و... (به خاطر این که تبلیغ نشود نمی‌توانیم بگوییم چه چیزهایی داشت!!)

او همان طوطی داستان معروف بقال و طوطی مثنوی مولوی بود که چون یک کوزه روغن را شکسته بود، بقال با چوب توی کله‌اش زده بود و همه‌ی پرهایش ریخته بود و کچل کچل شده بود، اما حالا همه‌ی خاطره‌های بد را پشت سر گذاشته و طوطی موفقی شده بود و یک سوپرمارکت بزرگ باز کرده بود.

طوطی یک شاگرد داشت که همه‌ی کارهای سوپرمارکت را انجام می‌داد. شاگرد طوطی موهای بلند و وزوزی، نه فرفری داشت و از صبح زود تا آخر شب، توی سوپرمارکت فقط کار می‌کرد.

طوطی که به شاگردش می‌گفت مو قشنگ، از صبح که پشت صندوق حساب کتاب سوپرمارکت می‌نشست تا آخر شب پشت سر هم موقشنگ را صدا می‌زد و می‌گفت: «موقشنگ بار اومد. موقشنگ دوتا گونی برنج بده آقا. موقشنگ روغن برای خانم و...»

موقشنگ هم از این طرف می‌رفت، آن طرف و از آن طرف می‌آمد این طرف و مشتری‌ها

را راه می‌انداخت و طوطی هم پول‌ها را می‌گرفت و حساب کتاب می‌کرد. در این

رفت و آمدها کافی بود موقشنگ یک اشتباه کوچک انجام بدهد. یک چیزی را

بیاندازد. یک وسیله‌ای را اشتباه بیاورد، مشتری را دیر راه بیندازد، بارها را دیر

به داخل سوپرمارکت هل بدهد یا... آن وقت بود که طوطی

از پشت صندوق بلند می‌شد، پرواز می‌کرد و

می‌نشست روی موهای کارگرس و

یک تار مویش را با نوکش می‌کند

ومی‌گفت: «حواست کجاست

موقشنگ؟ حواست به این

موهاست؟»

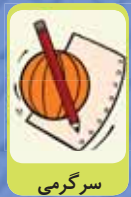




موقشنگ که دردش می آمد، آخی می گفت و تند تند به کارش ادامه می داد تا دیگر موهایش را از دست ندهد. آخر او موهایش را خیلی دوست داشت و نصف حقوق هر ماهش را هم می داد برای موهایش شامپوهای گران می خرید و آن ها را تقویت می کرد. اما وقتی طوطی با نوکش تار مویی از سر موقشنگ می کند، دیگر مویی جای آن در نمی آمد، چون طوطی تار موی او را از ریشه در می آورد. کم کم موهای موقشنگ داشتند تمام می شدند که موقشنگ از لابه لای موهایش فکری به خاطرش رسید. یک روز وقتی به سوپرمارکت آمد، کلاهی روی سرش گذاشت تا طوطی دیگر نتواند موهایش را بکند، اما این راه حل خوبی نبود. چون با اولین اشتباه موقشنگ طوطی آمد روی کلاهش نشست و آن قدر به کلاه نوک زد که آن را سوراخ کرد و دوباره تار مویی پیدا کرد و دوباره آخ! موقشنگ که دید اگر همین طور ادامه پیدا کند، جلو برود دیگر مویی روی سرش نمی ماند. خودش زودتر از بی موشدن دست به کار شد و یک روز موهایش را از ته ته زد. البته که خیلی غصه هم خورد و خیلی ناراحت هم شد و حتی گریه هم کرد، ولی دیگر راحت شد.

صبح روز بعد وقتی موقشنگ که حالا شده بود کچل خان به سوپرمارکت آمد و طوطی او را دید، زد زیر خنده و گفت: «موهات چی شدند موقشنگ؟» اما توی دلش یک غصه بزرگ نشست، یاد یک خاطره دور افتاد، یاد روزهایی که خودش کچل شده بود، چرا؟ چون بقال بداخلاق سر یک شیشه روغن ناقابل، زده بود توی سرش! کچل خان هم خندید و گفت: «حالا شدیم مثل هم و شکل هم، نه؟» طوطی دوباره خندید و چیزی نگفت. اما از آن روز به بعد هر وقت کچل خان اشتباهی می کرد، طوطی فقط به او می گفت: «کچل قشنگ مراقب باش.»

کچل خان هم می خندید و می گفت: «چشم کچل طوطی.» بعد هر دو می زدند زیر خنده! اما طوطی توی دلش می دانست خودش مثل آن بقال بدجنس باعث کچلی موقشنگ شده. بفهمی نفهمی دلش برای آن موهای فروری تنگ شده بود. درست مثل وقت هایی که دلش برای پره های قشنگ خودش تنگ می شد.



نقش یاب شماره!

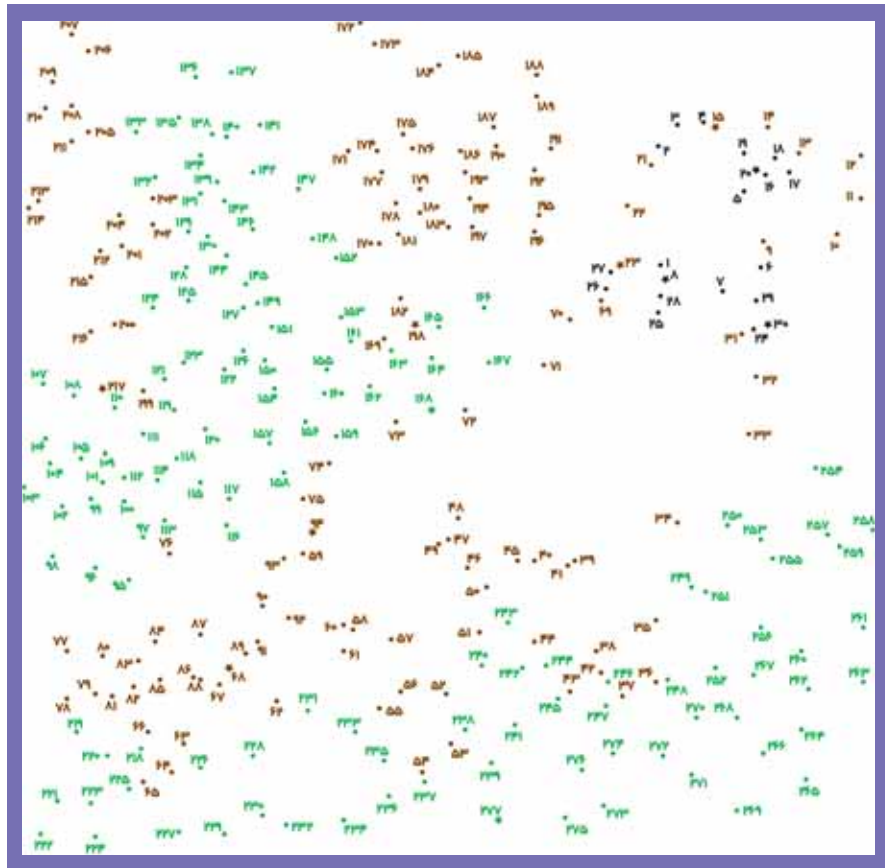
• محمد مهدی رنجبر

نقطه‌های اعداد را به ترتیب به هم وصل کنید. مثلاً نقطه ۱ را به نقطه ۲ وصل کنید، ۲ را به ۳ و همین‌طور ادامه دهید تا تصویر این صفحه را کشف کنید!

یادتان باشد:

- رنگ هر عدد به شما می‌گوید که خط‌تان را با کدام مداد رنگی بکشید.
- هر کجا به جای «نقطه» به «ستاره» رسیدید، ستاره را به نقطه بعدی وصل نکنید! دنبال عدد بعدی بگردید و تکه خط جدیدی را آغاز کنید.
- برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی این سرگرمی معروف، نام آن را در اینترنت جست‌وجو کنید.

پاسخ سرگرمی در صفحه‌ی ۱۷



فقط یکی از این چهار دایره، دقیقاً از تصویر اصلی انتخاب شده است! اما سه دایره دیگر، تفاوت‌های کوچکی با تصویر اصلی دارند. دایره‌ی صحیح کدام است؟

تیزبین باش!

• تصویر گر: زهره بیگدلو



توپ انرژی



• فرانک شریفی - پارمیس بهزادی



یک خوراکی عالی که هم خوشمزه است، هم آسان و هم خیلی مفید و البته همان قدر که برای مدرسه خوب است می تواند مناسب پذیرایی از مهمان ها هم باشد! خوب من اسمش را گذاشتم توپ انرژی شما می توانید هر اسمی که دلتان می خواهد روی آن بگذارید.



چی لازم داریم؟

بیسکویت، خرما، کمی ارده یا کره و البته کنجد (برای این که توپک ها قشنگ و خوشمزه بشوند و به دست هم نچسبند، اما شما می توانید به آن گردو، بادام، فندق یا پسته ی خرد شده هم اضافه کنید. می توانید به جای کنجد آن را در پودر نارگیل یا ترافل (دانه های رنگی که از شکر درست می شوند) بغلطانید.

چطور درست کنیم؟

پوست خرماها را بکنید و آن ها را با کمی کره یا ارده (برای این که به دست نچسبند) ورز بدهید تا یک دست بشود. حالا بیسکویت ها را بکوبید تا پودر شود. آن را به خمیر خرمایی اضافه کنید. (اگر از مغزها استفاده می کنید حالا وقت اضافه کردن آن هاست.) حالا از خمیر خرما و بیسکویت توپ های کوچک بسازید و آن را در کنجد یا پودر نارگیل بغلطانید و در سینی بگذارید! توپ های انرژی تان آماده است.



یک مسابقه جالب: هر کدامتان مجله را جلوی رویتان بگذارید و یک نفر زمان بگیرد. چه کسی می تواند زودتر از همه
۸ رفتار درست و ۸ رفتار اشتباه را در تصویر پیدا کند. یادتان باشد نباید بیشتر از ۶۰ ثانیه طول بکشد.

• سام سلماسی

